



حبیب یغمائی

## خاطرات مدیر مجلهٔ یغما

وقتی چندتن از استادان ما مور تنظیم فهرست کتابهای خطی کتابخانه شدند، استاد عباس اقبال، استاد فروزانفر و دوسه استاد دیگر، بنده هم در این زمره بودم. روزی به کتابخانه می‌رفتم، در صحن عمارت وسیع شمس‌العماره به مرآت برخوردیم، به من فرمود امروز به تو سخت پرخاش می‌کنم ناراحت مشو. من پیش از او در جمع آقایان نشستم. پس از دقایقی چند مرآت وارد شد. ما فهرست نویسندگان نظمی در کارمان نبود. هریک چند کتاب را می‌خواستیم و به تفنن فهرست می‌نوشتیم. مرآت روی بمن کرد و به تغیر گفت این چه رسم فهرست‌نویسی است. مگر کتاب‌ها را یکجا و با هم فهرست می‌کنی. یک کتاب را بخواه و بخوان و مشخصات آن را بنویس و به مستخدم بده که بجای خودش بگذارد. آن‌گاه کتابی دیگر بخواه. من چند کتاب را که برایم آورده بودند به مستخدم دادم که بجای خود بگذارد. دیگر آقایان هم چنین کردند و باری مصداق "در بزن دیوار بشنو" بود.

از رو"سا" کتابخانه، سلطنتی که شاید در طی این یادداشت از آنان نام ببرم جز از مرحوم مرآت خانم بدری کامروز حق بزرگی در فهرست‌نویسی کتابخانه، سلطنتی دارد. فهرست کتاب‌ها و چاپ آن‌ها از اهتمام اوست که در پیشگاه اهل ادب مشکور است. باری از مرحوم دکتر مهدی بهانی چند مقاله، تحقیقی و ادبی که مورد توجه و دقت ارباب بصیرت است در مجله، یغما درج شده. خدایش بهامرزاد که وجودی مفتنم بود. نمیدانم به چه مناسبت به بنده "مرشد" خطاب می‌کرد. عکسی هم از من و رهی معیری

در کتابخانه<sup>۱</sup> سلطنتی گرفته که اگر بافتم به یادگار گراور می‌کنم .

\*\*\*

رنجی دیگر که مینوی موجب آن شد . وقتی استاد مینوی از لندن بازگشت هریک از دوستان به تجلیل او جلسهای در پذیرائی او تشکیل دارند . دکتر خانلری - صادق هدایت - بنده و چندتن دیگر که بادم نیست . مینوی رفیقی داشت به‌عنوان حداد و کارمند شرکت نفت . او هم در میهمانخانه‌ای ناهاری داد .

در زمان دکتر مصدق که اسناد شرکت نفت را برملا ساختند من و صادق هدایت را در یکی از روزنامه‌ها ریزه‌خوار خوان شرکت نفت بشمار آوردند . چون این حداد خرج ناهار ما را به حساب شرکت نفت آورده بود مینوی از این پستی بسیار ناراحت بود و می‌گفت اگر حداد را ببینم بسیلی ادبش می‌کنم . ولی توفیق نیافت . او بلندن‌رفته بود . مثلی است در عربی که اگر شخص با حداد آمد و شد داشته باشد به سیاهی وتاری درمی‌افتد و این مثل در مورد من مصداق پیدا کرد . چنان که حکیم فردوسی فرمود :

به عنبرفروشان اگر بگذری شود جامه‌ات سر به سر عنبری  
وگر خود روی سوی انگشت گر از او جسز سیاهی نهینی اثر

\*\*\*

اکنون که نامی از صادق هدایت برده شد شاید مناسب افتد درباره<sup>۲</sup> این نویسنده<sup>۳</sup> نامدار اطلاعات و عقایدی که دارم بگویم . این وقایع مربوط است به سال ۱۳۰۸ شمسی یا اندکی پس و پیش . در آن زمان کافهای بود در لاله‌زار موسوم به "رز نوار" . من معلم بودم . مینوی روزی مرا بدان کافه دعوت کرد و رفتم .

او و صادق هدایت و بزرگ علوی و مسعود فرزاد که دوره<sup>۴</sup> نظام وظیفه‌را می‌گذراند باهم نشسته بودند و از هر در گفتگو می‌کردند و می‌نوشتند . من هم مستمع و صاحب‌نظر بودم . وقتی که برخاستیم بیرون شویم ، متحیر بودم که حساب کافه‌چی را بپردازم یا مینوی یا دیگری خواهد پرداخت . مینوی فرمود حساب خودت را بپرداز چون رسم ما این است که هرکس بهای آنچه را خواسته است خود بپردازد . از این رسم و قاعده چندان خشنود شدم و تعلیم یافتم که هنوز هم گاهی این روش را بکار می‌بندم و چون نوعی آزادی و ادب مصاحبت بود همه روز بدان مجلس می‌رفتم و اندک‌اندک من بدان دوستان خوی گرفتم و آنان بمن و البته در شمار آنان نبودم . چون جوانانی بودند بی‌بند و بارو من مرتجع و مذهبی تاحدی بودم .

نه در مسجد دهندم ره که رندی نه در میخانه کاین خمار خام است

او و صادق هدایت و بزرگ علوی و مسعود زراد که زوره نظام  
 و طینه را می که راند با هم نوشته بودند و از هر دو گفتگوی کرده  
 و می نوشتند. من هم مستمع و صاحب نظر بودم، وقتی که  
 بر خاستیم بیرون شوم. مقید بودم که حساب کافی را بپردازم  
 یا مینور یاد بگیر خواهد پرداخت. مینور فرمود حساب خودت را بپرداز  
 چون رسم ما این است که هر کس چهار پنجه را ~~بپردازد~~ خودت  
 خود بپردازد. از این رسم وقاعدی چندان شنیدم و تعلیم  
 یافته که هنوز هم گاهی این روش را بخار می بندم و چون نوعی آزادی  
 و اربها صحت بود همه روز به آن مجلس می رفتم و اندک اندک من  
 بدان دوستان خود گرفته و آنان بمن و البته در شمار آنان نبودم چون  
 جوانانی بودند بی بند و بار و من ~~چون~~ مجمع و نه هفتی تا صدی بودم  
 نه در مسجد و هندی به که رند ~~اندر~~ در میخانه کاین خار خام است  
 این چارس خود را «ارای رتبه» می خواندند.

مشهد آمدن در این مجمع دوام یافته. وقتی مینور ~~رفت~~  
 و محل دوستان از کافه لاله زار به کافه چای بان ~~اسلامبول~~  
 تغییر کرد و افراد دیگر هم با هدایت ~~مختار~~ ~~شهر~~ بیاس دوستی  
 غالباً هدایت را از ایش می کردم و یکی دو بار هم به خانه اش رفتم  
 که قسمتی و اطاعتی جد از خانه پدرش بود.

شد و آمد من در این مجمع دوام یافت. وقتی مینوی هم رفت و محل دوستان از کافه لاله‌زار به کافه خیابان اسلامبول تغییر کرد و افراد دیگر هم با هدایت محشور شدند من بهاس دوستی غالباً "هدایت را زیارت می‌کردم و یکی دوبار هم به خانهاش رفتم که قسمتی و اطافی جدا از خانه پدرش بود.

هدایت در آن ایام بیست و چند سال بیش نداشت. جوانی بود لطیف اندام، خوش طبع، شیرین زبان، شوخ، باذوق، در ادبیات فرانسه استاد و آگاه (چون من در محضر ادبای ربهه گاهی مجلات فرانسه را در خدمت او می‌خواندم.)، بسیار نجیب و اصیل، و بیرون از حد منبع الطبع. اما داستان‌ها و ناول‌های او را نمی‌پسندیدم و بخودش می‌گفتم جز داستان داش‌آکل که برآستی در ادبیات ایران بی‌نظیر است و بخود او هم همین حقیقت را گفتم.

روزی با او گفتم داستان‌هایی که می‌نویسی نتایج اخلاقی ندارد و خواننده را راهنمایی نمی‌کند. قطعه کافذی برگرفت و حکایتی باین مضمون نوشت:

"مادرشوهری با عروس خود بدرفتاری می‌کرد. . . . روزی پیرزن برای پختن نان بر سر تنور بود. عروس پای مادرشوهر را بلند کرد و در تنور افکند. این حکایت بما تعلیم می‌دهد که هیچوقت عروس و مادرشوی را نباید تنها در خانه گذاشت."

ساده و آسان‌نوش و پیش من افکند و گفت این هم داستان بانتهجه!

\*\*\*

کتاب "بوفکور" را که در هندوستان نوشته بود پیش از بازگشتش وزارت فرهنگ بمن سپرد که اظهارنظر کنم و مکرر خواندم و نفهمیدم و اکنون نیز اقرار می‌کنم که نمی‌فهمم، کتابی که بزبان فرانسه ترجمه کرده‌اند و اهمیت بسیار دارد. امان از بی‌ذوقی و بی‌استعدادی و نادانی!

گاهی هم تریاک می‌کشید. هوش و استعداد و دریافت و ادراک او در جسم ظریف و ناپردبار او جای نداشت و خود را در زندگی فریب می‌داد تا بسرانجامی ناگوار دچار شد و از شرور دنیا و اهل دنیا فراغت یافت.

اگر مرگ خود هیچ لذت نداد  
نه بازت رهاند همی جاودانسی

اگر خوشخوئی از گسران قلتبانان  
وگر بدخوئی از گسران قلتبانسی

\*\*\*

اکنون چند کلمه از مسعود فرزاد بگویم. عرض کردم که مسعود فرزند با مینوی دوست بود و هر دو از ادبای ربهه. هر دو بانگلستان رفتند و مدت‌ها در آن دیار ماندند و در زبان انگلیسی تبحر یافتند و گویا در همان بوم شوم دوستی ایشان بدشمنی انجامید.

تصور می‌کنم مسعود فرزاد در ادبیات انگلیسی از مینوی دقیق‌تر و بصیرتر بود. فرزاد قسمتی از آثار شکسپیر را ترجمه کرده بود و مینوی بر آن انگشت نهاده (رجوع فرمائید به مقالهٔ مینوی در معنی ماهی وال) و من نمیدانم کدام یک درست گفته‌اند. موضوع دیگر که دشمنی آن دو را تشدید کرد بدین جهت بود که فرزاد دیوان حافظ را به میل و نظر خود تصحیح می‌کرد. ابیات هر غزل را جابجا می‌کرد و عقیده داشت که هیچکس چون او حافظ را نمی‌فهمد. و انتظار داشت که به هزینهٔ دولت نسخهٔ او چاپ شود و تصور می‌کرد که سید فخرالدین شادمان و تقی‌زاده سفیر ایران در لندن به سعایت مینوی کتاب او را به چاپ نمی‌رسانند. در قسمت اخیر تصور فرزاد بی‌جا بود، زیرا فخرالدین شادمان و شاید تقی‌زاده با نحوهٔ کار فرزاد موافق نبودند و نیازی به سعایت مینوی نبود. اما مینوی بی‌محابا و بی‌ملاحظه به فرزاد می‌گفت که این روشی است غلط و ناروا. این اختلاف نظر و عقیده بدشمنی دو دوست قدیم منجر شد. چندان که فرزاد در لندن به من می‌گفت اگر در اطاقی دو سگ هار و در اطاقی دیگر مینوی را جای دهند من باطاقی که سگان هار هستند در می‌شوم.

فرزاد در لندن در این موضوع با بنده هم گفت‌وگوی داشت و من نیز بدان روش تصحیح عقیده نداشتم و به ملایمت هم با او گفتم. ولی فرزاد عاشق اندیشه و فکر خودش بود و عاشق مفتون پندناپذیر است.

نسخه‌ای از رباعیات خیام را مرحوم عباس اقبال برای فروش بلندن آورده بود و وسیلهٔ فروش هم مینوی بود. این هم وسیلهٔ دست‌آویزی بود از مسعود فرزاد به ضد مینوی که می‌گفت این نسخه معمول است و مینوی گران فروخته و خیانت کرده و من وقتی در مجله نوشتم که انگلیس‌ها در خرید فریب نمی‌خورند چون وسایل تشخیص مرکب و کاغذ را از هرگونه دارند و آن‌گاه انگلیس‌ها در همهٔ موارد ایرانی‌ها را فریب داده‌اند اجازه بده که برای یک بار هم که شده یک نفر ایرانی انگلیسی را فریب دهد، نپذیرفت. این دفاع‌ها بر فرزاد گران می‌آمد. چنان‌که وقتی در شیراز من و ایرج افشا به فرزاد سلامی مخلصانه گفتیم به جای جواب سلام گفت "کم شوید پدرسوخته‌ها!" که هر دو را از دوستان و حامیان مینوی می‌دانست.

فرزاد نه تنها با مینوی بدرفتاری می‌کرد بل با مرحوم سعید نفیسی هم که شوهر خواهرش بود بدرفتاری و دشمنی داشت. وقتی فرزاد از لندن بازگشت در دانشگاه به مرحوم سعید نفیسی گفتم به استقبال فرزاد برو و از او دلجوئی کن. آن پیر مرد محترم نجیب حرف مرا شنید و فرزاد را با ادب تمام خوش‌آمد گفت. اما فرزاد بی‌اعتنائی تمام

کرد و او را راند. با مینوی هم در دانشگاه همین رفتار را کرد که من شاهد بودم. کتاب حافظ تصحیح فرزاد را ملاحظه فرموده‌اید که بسیار نازیبا تدوین شده است. چندان که شخص هوس مطالعه آن را نمی‌کند و من نمی‌خواهم در این‌جا موارد ضعف آن را بنمایانم که در روزنامه‌ها انتقادهایی بسیار محکم و استوار از آن شد و اگر مجال پیدا شد در باره نسخه‌های حافظ که چندتن از استادان به‌جاپ رسانده‌اند اظهار نظر خواهم کرد. عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگویی.

فرزاد بی هیچ تردید از شاعران بسیار فهیم و باذوق ایران و افتخار ادبی این عصر است. چند قطعه از اشعار او که در مجله یغما رسیده گواهی است در آستین. در ترجمه انگلیسی هم از استادان مسلم است. از مراتب علمی و ادبی او که بگذریم انسانی است بسیار شریف، دارای خوی و اخلاق نجیبانه و من که در لندن ماه‌ها با او بودم صفاتی مردمی و انسانی از او دیدم که اگر شرح دهم بیرون از موضوع است. او دوستی است معصوم و بی‌لفزش، با گناهای کم و بی‌ارزش که در برابر صفات مردمی و اخلاق لطیف او هیچ است.

در لندن از فرزاد بزرگترین شاعر انگلیسی را خواستم معرفی کند. او الیوت را یاد کرد. از شاعر تصویری خواستم که در مجله یغما درج شود. قرار شد عکس او را از عکاسخانه‌ای که نشانی داد بگیرم. با فرزاد به عکاسخانه رفتیم. او در خیابان توقف کرد و من به نزد عکاس که خانمی نسبتاً زیبا بود رفتم. خانم سوال کرد انگلیسی می‌دانی. گفتم نه. گفت فرانسه می‌دانی؟ گفتم اندکی. بیش از یک ساعت مرا معطل کرد و بقیه کردم فرزاد رفته است. از عکاسی که بیرون آمدم، فرزاد درباران همچنان معطل بود. شرمنده شدم. اوقات دیگر هم این‌گونه قضایا پیش می‌آمد و فرزاد با بردباری ناراحتی‌هایی را که من موجب می‌شدم متعهد بود. گاهی هم منزل ما که اطاقی محقر بود می‌آمد. چندان خودمانی و خوش رفتاری می‌نمود که مرا فراموش نمی‌شود. در ترک لندن و اقامت او در ایران بنده از مشوقین و محرکین او بودم. چه می‌دانستم که در ایران گرفتار بیماری عجیب می‌شود. از خداوند تعالی می‌خواهم که او را از این مهلکه نجات بخشد. از قطعات بسیار موثر فرزاد در مجله یغما قطعه "اگر از راه دیگر رفته بودم" و قطعه "دریغ از شمع فکرت سوختن‌ها" و قطعات دیگرش از شاهکارهای ادب فارسی است.



در باره سه تن از ادبای ربعه: مینوی، صادق هدایت، فرزاد مختصری یاد کردم و شاید بعد هم در تلونوشته‌ها نامی از آنان برده شود. باقی می‌ماند چهارمی که

بزرگ علوی باشد .

بزرگ علوی از داستان پردازهای معروف ایران و آثارش بدسترس همگان است . او از اعضاء عالی مقام حزب توده ، ایران بود و چندین ماه زندانی شد و به پایگاه قتل رسید . قبلاً " هم با ۵۲ تن از هم‌آهنگان خود به زندان افتاد . از جمله آنان ارانی معلم فیزیک در مدارس متوسطه و از همکاران بنده بود . او شخصی بود عالم و فکور و دارای تألیفات ارجمند علمی .

علوی پس از رهایی و فرار از زندان به روسیه رفت و از آنجا به آلمان شرقی شد و در حدود بیست سال است که در آن بلاد در دانشگاه تدریس می‌کند . در زمستان ۱۳۵۸ (چند ماه پیش) به ایران آمد و با دوستان تجدید دیدار کرد و دیری نماند و به آلمان بازگشت . بزرگ علوی از نویسندگان و مترجمین به نام است . او در آلمان تحصیل کرده و مسلم است در این سفر طولانی در زبان‌های زنده ، دیگر تبحر یافته است .

خاندان علوی از خاندان‌های علمی و ادبی و فرهنگی ایران‌اند . فدائی علوی ، پرتو علوی ، حسن علوی و دیگران . ابوالحسن علوی پدر آقا بزرگ علوی با تقی زاده در شهر برلین همکاری داشته و رساله‌ای تنظیم فرموده به نام " رجال عصر مشروطیت " که بامر تقی زاده در مجله ، یغما بچاپ رسید و امید است جداگانه نیز انتشار یابد که رساله‌ای است تاریخی و استوار و درست . بهاری خدا و ان شاء الله .

## سیاست اروپا در ایران

تألیف دکتر محمود افشار

ترجمه ضیاءالدین دهشیری

به اهتمام چند گفتار جدید از مؤلف و مجموعه‌ای از اسناد و مدارک و نامه‌های چاپ‌نشده دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ به زبانهای فرانسه و انگلیسی و فارسی

از انتشارات موفوفات دکتر محمود افشار

محل فروش و پخش - سازمان کتاب - تلفن ۲۷۰۸۱۵

تجریش - خیابان مصدق - چهارراه زعفرانیه - کوچه اعتمادمقدم کوی لادن

تعداد صفحات ۶۶۶ صفحه - بهای ۶۵۰ ریال